

دن براون ترجمه‌ی علی مجتهدزاده

سرچشمه

www.ketab.ir



سرشناسه: براون دن، ۱۹۶۴-م. Brown, Dan
 عنوان و نام پدیدآور: سرچشمه/دن براون/ترجمه علی مجتهدزاده
 مشخصات نشر: تهران: نامک ۱۳۹۷
 مشخصات ظاهری: ۵۶۸
 شابک: ۷-۷۶-۶۷۲۱-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: origin
 موضوع: داستان های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
 شناسه افزوده: مجتهدزاده، علی، ۱۳۵۹-، مترجم
 رده بندی کنگره: ۴ ۱۳۹۷ س ۱۲ ر / PS ۳۵۵۳
 رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۷۶۰۹۹

نام: در زیر پویشی (فارسی میانه) به معنای کتاب و نامه است
 ۱۷۶۱-۴



سرچشمه

نویسنده: دن براون

ترجمه: علی مجتهدزاده

نوبت چاپ: اول، ۳۹۸

چاپ: کهنمونی

تیراژ: ۷۰۰ نسخه

قیمت: ۶۰۰۰۰ تومان

شابک: ۷-۷۶-۶۷۲۱-۶۰۰-۹۷۸ ISBN: 978-600-6721-76-7

تمامی حقوق این اثر محفوظ است
 تکثیر یا تولید مجلد آن کلاً و جزئاً، به هر صورت (چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی)
 بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است
 دفتر فروش: ۶۶۴۷۷۴۰۵ داخلی ۱

پیش‌گفتار

قطار کهنه و فرسوده، لاخر می‌بود را به بالای شیب تند کشید و ادموند کرش^۱ هم سر بالا کرد و نگاهش را به قلعه‌ی سنگی، خدای بالای سرش دوخت. در چشم‌انداز دور دست، صومعه‌ای بر تن صخره‌ای یکپارچه، پادشاه و گویی در هوا معلق بود.

معبدی در کاتالونیای^۲ اسپانیا، با ستم‌ررای قرون که در طول چهار سده‌ی متوالی در برابر پذیرش قانون بدعت‌آمیز جاذبه مقاومت کرد و مأمین آن دسته از پیروان و متدینین شد که از دنیای مدرن می‌گریختند.

کرش در دل می‌گفت: جالب اینجاست که این دهستان‌ها، و دتر از دیگران حقیقت را خواهند دانست... و به واکنش آن‌ها فکر می‌کرد. تاریخ می‌گوید که در طول زمان‌های دراز همیشه کشیش‌ها خطرناک‌ترین مردمان بوده‌اند... به‌خصوص وقتی که معابدشان در خطر می‌افتاده... حالا من می‌خواهم آتش به این لانه‌ی زنبور بزنم.

قطار به بالای تپه رسید و کرش پرهیب سیمای مردی تنها را روی سکوی ایستگاه به انتظار خود دید. هیکلی تکیده، پوشیده به قبای ارغوانی و سپید کاتولیک، که کلاه رهبانیتی هم سرش را پوشانده بود. کرش به ناگاه این چهره‌ی سرخ و به‌خون‌نشسته را از عکس‌هایی که پیش‌تر دیده بود در یاد آورد و نفسش بند آمد.

1. Edmond Kirsch

۲. Catalonia: ناحیه‌ای تاریخی و خودمختار در شمال شرقی اسپانیا، به مرکزیت بارسلون.

والدسپینو خودش شخصاً به پیشوازم آمده.

اسقف آنتونیو والدسپینو^۱ از شخصیت‌های بانفوذ و قدرتمند اسپانیا بود - دوست نزدیک و مشاور امین پادشاه و از رجال مدافع حقوق کلیسای کاتولیک و از حامیان جناح‌های سیاسی سنتی و محافظه‌کار.

تا پای کرش به زمین رسید، صدای اسقف را شنید: «شما ادموند کرش هستید؟»
کرش لبخندی به لب آورد و همین‌طور که می‌رفت تا دست خشکیده‌ی اسقف را در دست بگیرد گفت: «بنده‌ی سراپا تقصیر! جناب والدسپینو، بسیار از اینکه ترتیب این ملاقات را دادید، اسگزارم.»

سپاس از شما، که درخواست کردید.» صدای اسقف محکم‌تر از آتی بود که کرش فکرش را می‌کرد. «اف‌ه برنده مانند صدای ناقوس.» معمولاً دانشمندان چندان میلی به صحبت ما ندارند. به‌ویژه افرادی هم‌پایه‌ی شما. از این طرف بفرمایید.»
در طول سکوت همراه شدند. در همان لحظه باد سرد کوهستانی وزیدن گرفت و ردای اسقف را تکان داد.

والدسپینو گفت: «باید سرافتم به شما با آنچه در خیالم تصور کرده بودم خیلی تفاوت دارید. فکر می‌کردم الان به یک دانشمند ریاضی غریب و بی‌شما خیلی...» و پشت چشمی نازک کرد و نگاهش را به سرعت از روی کت‌رنگ به ابراق مارک کیتون^۲ و کفش‌های بارکر^۳ او گذراند و ادامه داد: «...خیلی آلامد هستید. این‌طور می‌گویند این روزها، نه؟» کرش مؤدبانه لبخندی به لب آورد. «ان دیگرم ده‌هاست که کلمه‌ی «لا» از زبان کسی نمی‌شنوی.»
اسقف گفت: «من فهرستی بلندبالا از دستاوردهای علمی شما را مطالعه کرده‌ام ولی هنوز نمی‌دانم شما دقیقاً چه می‌کنید.»

«تخصص من در نظریه‌ی بازی^۴ و شبیه‌سازی کامپیوتری است.»
«پس کار شما ساختن آن بازی‌هاست که بچه‌ها بازی می‌کنند؟»
کرش احساس کرد که اسقف ماهرانه خود را به نادانی می‌زند. او می‌دانست که والدسپینو خود زمانی دانشجوی فن‌آوری بوده و سیطره‌ی وحشتناکی بر علوم داشته و همیشه دیگران را از خطرات این رشته از علوم بر حذر می‌داشته: «نه، عالی‌جناب. نظریه‌ی

1. Antonio Valdespino

2. Kiton

۳. Barker: با پانویس قبلی، هر دو از برندهای معتبر لباس‌های دست‌دوز و گرانیقیمت.

۴. Game Theory: یک شاخه‌ی خاص از ریاضیات کاربردی که در علوم مختلف کاربرد داشته و

کارش برآورد رفتار در شرایط راهبردی است.

بازی شاخه‌ای از ریاضیات است که روی الگوهای برای پیش‌بینی آینده مطالعه می‌کند.»
 «آهان، بله. یادم هست که جایی خوانده بودم که شما چند سال پیش بحران پولی اروپا را پیش‌بینی کرده بودید، بله؟ در آن روزگاری که گوش شنوایی نبود، شما نرم‌افزاری ساختید و با آن اروپا را از مرگ حتمی رهانديد. بگذاريد ببينم، جمله‌ی معروفی هم گفته بوديد: در سی‌وسه سالگی عمرم به اندازه‌ی مسیح در روزگار رستاخیزش خواهد بود.»

کرش چاپلوسانه گفت: «البته من کجا و مسیح کجا، عالی‌جناب. جوانی بود دیگر.»

اسقف تبسمی کرد و گفت: «جوانی؟! الان چند سال دارید؟ حدود چهل؟»

«دقیقاً.»

«مررد لبخند به لب، تن به بادی داد که ردای او را با خود می‌برد. «بله، طوفان بلا دست زمین را اخود می‌برد که جوانی منجی همه شد - منجی آنان که در این سرایش روزگار زمین، با بنای آنکه نگاهی به درون و روح خود بیفکنند، چشم به تلویزیون‌هایشان می‌دوزند. هیچ انتظار نداده‌ام روزی برسد که با آن جوانی که این کشتی را هدایت کرده و از مهلکه رهانیده‌ام گفت: اسم من چیست؟»

کرش پاسخ داد: «بسیار است که شما در دل دارید، عالی‌جناب. آن زمانی که درخواست کردم با شما و دیدن عالی‌جناب دیداری محرمانه داشته باشم، تنها بیست درصد احتمال می‌دادم که مرا به حضور بپذیرید.»

«من هم به دیگران همین را گفتم. که یک خدا پرست عابد همیشه می‌تواند از صحبت یک کافر پندهای بسیار بگیرد. به شنیدن صدای سبزان می‌ماند، که از دل آن، انسان بهتر می‌تواند نعمت آوای پروردگار را درک کند.» و بلافاصله در ریش به خنده باز شد: «مزاح می‌کنم. باید این شوخ‌طبعی‌های کهنه‌ی مرا ببخشید. شاید اختراش از دستم خارج می‌شود.»

و سرش را تکانی داد و جلو را نشان داد: «برویم، دیگران همه ما عطرنا.»

کرش نگاهی به مقصدشان انداخت: دژی مستحکم برافکنده از سنگ خاکستری که بر لبه‌ی صخره‌ای یکپارچه قرار گرفته بود و با شیب تند چندصدمتری به کوهپایه‌ای جنگلی و انبوه می‌رسید. این ارتفاع ناخوشایند رعشه‌ای به اعصاب کرش انداخت اما او سعی کرد چشم از منظره بگیرد و پشت سر اسقف راهش را ادامه دهد و حواسش را تنها به جلسه‌ی امشب معطوف کند.

کرش پیش‌تر درخواست ملاقات با سه پیشوای بزرگ دینی را کرده بود که به تازگی کنفرانس مذهبی بزرگی را در این مکان به پایان برده بودند.

پارلمان مذاهب جهان^۱

از سال ۱۸۹۳ صدها پیشوای مذهبی از میان حدود سی مذهب مختلف در جهان، هر چند سال یکبار در مکان‌های مختلف گرد هم جمع می‌شدند و هفته‌ای را به بحث و گفتگوی دینی می‌گذراندند. شرکت‌کنندگان از هر دسته و عقیده‌ای بودند و در میان آن‌ها کشیش‌های صاحب‌نام مسیحی، خاخام‌های یهودی، شیوخ مسلمان، بودایی، سیک و دیگران هم یافت می‌شدند.

هدف اولیه‌ی این پارلمان آن‌چنان که گفته می‌شد: «ایجاد وحدت و هماهنگی در میان ادیان مختلف جهان، ساخت پلی مستحکم در میان قلوب متدینین و تقویت نقاط مشترک بین همه ادیان بود»

کرش اندیشمند، فی‌الاولا، با اینکه در دلش همه‌ی این‌ها را جز تلاشی بیهوده نمی‌دید - جستجویی به نتیجه رای یافتن اشتراک‌های تصادفی مشتی قصه و متل و افسانه‌ی کهن - اسقف والدسپین، با افتخار بود و کرش را از راهروها رد می‌کرد و او همین‌طور که از پنجره‌ها پایین کوه را می‌نگریست، این کنایه را در ذهن می‌پروراند که: «موسی به بالای کوهی رفت تا فرمان خدا را دریابد... من هم به بالای کوهی می‌روم تا عکس این کار را بکنم.» به خودش این‌طور قبولاند، در این راه دلوانی را تا بالای کوه صرفاً به نیتی خیرخواهانه و با تعهدی اخلاقی می‌روید. من می‌دانست که این جلسه را تنها از روی غرور ترتیب داده - دوست داشت بنشیند و چشم در - سم این مردان خدا بدوزد و آن‌ها را از نابودی قریب الوقوعشان آگاه کند.

شما به قدر کفایت، راز حقیقت را در گوشمان خواندید.
اسقف نگاهی به کرش انداخت و ناگهان پرسید: «در سوله‌ی من خواندم که در هاروارد^۲ درس خوانده‌اید.»

«هنوز مشغولم، بله.»

«بله. جایی خواندم که تازگی تعداد دانشجویان بی‌خدا و خدا ناباورانی که به این دانشگاه وارد شده‌اند، از خداپرست‌ها بیشتر بوده و این در تاریخ دانشگاه سابقه ندارد. این آمار معناداری است، آقای کرش.»

چه بگویم؟ کرش خواست جواب بدهد که: نمی‌دانم، من دعویشان نکردم.

1. Parliament Of World's Religions

۲. Harvard University: دانشگاهی خصوصی در کمبریج ایالت ماساچوست که از سال ۱۶۳۶

تاسیس شده است.

پا به عمارت سنگی کلیسا گذاشتند و باد هم شدت گرفت. در نور مبهم ورودی ساختمان، باد با شعله‌ها بازی می‌کرد و سایه‌ها هم بر روی دیوار نقش و نگاری بی‌پایان می‌انداختند. این دو مرد به داخل هزارتویی از دالان‌ها و راهروها خزیدند و کرش هم بی‌وقفه بر چشم‌هایش فشار می‌آورد تا میزبان ردپوش‌اش را در تاریکی گم نکند. بالاخره پای دری بسیار کوتاه و چوبی رسیدند. اسقف تقه‌ای به در زد، سر خم کرد و تو رفت و به او اشاره‌ای کرد.

کرش با تردید از درگاه تو رفت.

تالاری مستطیل شکل با دیوارهای بلند که سراسر از عطف چرمی کتاب‌های قدیمی و نهنگ پوشیده شده و جلوی آن‌ها راه‌ها هم قفسه‌های فلزی کتاب گرفته بودند. جابه‌جا در میان بین قفسه‌ها، بزرگ، شوفاژهای کهنه‌ی آهنی مثل دنده‌های دیوار از میان آن‌ها بیرون زده و با صدای آرام که در اتاق پخش می‌کردند، گویی به جای آن نفس می‌کشیدند. کرش سرش را بالا آورد. با دیدن راهرو باشکوه نرده‌ای طبقه‌ی دوم تالار، فهمید که دیگر به مکان موعود رسیده است.

کتابخانه‌ی مشهور و سرسبز همین‌جا بود. با دریافتن این نکته قدری در دل رمید. گفته می‌شد که در این مکان مقدس، مربی سیاه کهن و نایاب وجود دارد و تنها راهبانی که زندگی‌شان را وقف این معبد کرده‌اند، دسترسی دسترسی به آن‌ها را دارند.

اسقف گفت: «خواستید که جلسه محرمانه داشته باشید. اینجا محرمانه‌ترین حریم ماست. کمتر کسی از خارج معبد پایش به این مکان رسیده»
«برای من افتخاری است. سپاسگزارم.»

کرش پشت سر اسقف به راه افتاد و به میز چوبی بزرگ رسید که دو پیرمرد دیگر پشت آن نشسته بودند. نفر سمت چپ، گویی قرن‌ها بر او گذشته باشد، چهره‌اش خسته و ریشی سپید و انبوه داشت. کت و شلوار سیاه چروکیده‌ای بر تن، پیراهنی پدید و عرقه‌چینی بر فرق سر داشت.

اسقف گفت: «ایشان خاخام یهودا کووش^۱ هستند. از فیلسوفان به نام یهودی که آثار ارزنده‌ای در زمینه‌ی جهانشناسی کابالایی^۲ دارند.»

کرش به آن سوی میز رفت و دست خاخام را با ادب فشرد: «خیلی از ملاقات شما

1. Library of Montserrat

2. Rabbi Yehuda Köves

۳. Kabbalistic Cosmology: از عرفان‌های قدیم نشأت گرفته از دین یهودیت.

خوشوقتم، عالی جناب. من کتاب‌های شما را درباره‌ی کابالا خوانده‌ام. ادعا نمی‌کنم که آن‌ها را خوب فهمیده‌ام ولی همه را خوانده‌ام.»

کوش سرش را به تندی تکان داد و قی چشمانش را با دستمال گرفت. اسقف به مرد دیگر اشاره کرد و گفت: «و ایشان، جناب علامه سیدفضل از روحانیون شرق.»

مرد بالا جست و لبخندی به پهنای صورتش زد. کوتاه و خپل بود و صورت بشاش و سرزنده‌اش هیچ تناسبی با آن چشمان سیاه و نافذ نداشت. با آن ردای سفید خودش زودتر به حرف آمد که: «آقای کرش، من هم همه‌ی پیشگویی‌هایتان را درباره‌ی آینده‌ی بشریت خوانده‌ام. عاقلی‌کنم که با آن‌ها موافقم، ولی همه را خوانده‌ام.»

کرش اخندی از سر قدرشناسی زد و با او هم دست داد.

اسقف دوباره به دوستان حاضر در جلسه کرد و گفت: «و ایشان هم که مهمان ما آقای کرش هستند همان‌طور که می‌دانید از بزرگ‌ترین متخصصان علوم کامپیوتر، نظریه‌های بازی، مخترع و به یک معنی ناممیری در جهان فن‌آوری امروز ما هستند. البته با در نظر گرفتن پیشینه‌ی ایشان، من خیلی با اطمینان عرض می‌کنم که درخواست ملاقات با هر سه‌ی ما را کرده‌اند. بنابراین دیگر باقی را به خود ایشان و مدارای منی‌شان که توضیح بدهند چرا به اینجا آمده‌اند.»

اسقف والدسپینو این را گفت و سه تنی که پیش کشید و همان‌جا بین دو روحانی دیگر جای گرفت، دست‌ها را چلیپا کرد و لبخند خیره شد. هر سه نفر جوری به او نگاه می‌کردند انگار در جایگاه محکومین ایستاده و فضایی هم که بر جلسه حاکم شده بود بیشتر به دادگاه تفتیش عقاید شبیه بود تا ملاقاتی دوستانه با روحانیان. کرش تازه فهمید که اسقف حتی برای او صندلی هم نگذاشته.

اما کرش هر چه به این سه مرد کهنسال نگاه می‌کرد، بیش از آنکه مرعوب شود احساس ناامیدی می‌کرد. این هم آن تثلیث مقدسی که می‌خواستیم. سه مرد فراتر از هر چیزی که کرش مکتبی کرد تا خود را باز یابد و قدمی هم در اتاق زد و از پنجره منظره‌ی دل‌انگیز زیر پایش انداخت. لحافی چهل تکه از زمین‌ها و قصبات باستانی موقر و کلیسا که زیر نور خورشید از اعماق دره تا کوهستان‌های عبوس کویسرولا^۲ گسترده بود. فرسنگ‌ها آن‌سوتر، جایی شاید بر فراز دریای بالئار^۳ جبهه‌ای از ابرهای طوفانی شکل می‌گرفت و تهدیدآمیز به پیش می‌راند.

۱. Three Wise Men: یا سه مغ؛ طبق داستان ولادت مسیح، سه پارسی که برای دیدن عیسی به دیدارش رفته و برای کودک تازه میلاد یافته هدایایی بردند.

کرش هرم طوفانی را که به زودی در آن اتاق و در جهان پیرامونش به راه می انداخت، در دل حس کرد و با خود اندیشید: بسیار عالی!

ناگهان به سویی آن ها چرخید و اعلان کرد: «آقایان، مطمئنم جناب اسقف والدسپینو پیشاپیش خواهش مرا مبنی بر محرمانه بودن این جلسه با شما در میان گذاشته اند. پیش از آنکه حرفم را ادامه بدهم، می خواهم فقط این نکته را روشن کنم که آنچه با شما در میان می گذارم، باید کاملاً سربسته بماند. ساده بگویم، از همه تان می خواهم که سوگند بخورید این حرف را جایی نگویند. موافقت؟»

هر سه نفر سرشان را به نشانه ی موافقت ضمنی تکان دادند که البته کرش می دانست این کاریس در هر حال بیهوده است. اگر هم این راز را بداند، ترجیح می دهند مخفی نگهش دارند، نه اینکه آن را جار بزنند!

کرش این گو آغاز کرد: «امروز به اینجا آمده ام چون به کشفی علمی و سترگ نایل شده ام که به ما هر از شنیدن آن شگفت زده خواهید شد. چیزی که سال های متمادی به دنبال آن بوده و تلاش کردم از این طریق به پاسخ دو سؤال از مهم ترین پرسش های بشری برسم. حالا که موفقیت رسیده ام خواستم تا شخصاً و به ویژه خدمت شما برسم چون مطمئنم این کشف تمام جهان متعجب و دگرگون کرده و تغییری آن قدر سترگ در آن ایجاد می کند که پس از آن جز ترس از آن اسم گسیخته شاید چیزی از این جهان معنوی برجای نماند. در این لحظه ی خاص و در تمامی کوهی خاکی، تنها من این اطلاعات را در اختیار دارم.»

در این لحظه، کرش دست توی جیب کشش و تلافی هوشمند بسیار بزرگی از آن بیرون کشید؛ تلفنی که خود آن را متناسب با نیازهای خاصش طراحی کرده و ساخته بود. این تلفن قاب چندی که ای با رنگ های درخشان داشت و کرس هم آن را پیش روی آن سه نفر مثل تلویزیونی برپا کرد. بعد با آن به سرور مرکزی بسیار می نشست و رمزی ۴۰ رقمی را وارد کرد و تصاویر مرتبط با صحبت هایش بر صفحه نقش بستند.

کرش گفت: «آنچه خواهید دید، نسخه ی اولیه ی آن چیزی است که به زودی در برابر چشم جهانیان خواهم گذاشت - شاید یکی دو ماه دیگر. ولی پیش از آن می خواستم با چندتن از تاثیر گذارترین اندیشمندان مذهبی جهان هم مشورت کنم، که بدانم آن ها که بیشترین تاثیر را از این اخبار خواهند گرفت، ممکن است چه واکنشی به آن نشان دهند.»

اسقف نفیسی پرصدا از سینه بیرون داد که معلوم کرد حوصله اش سر رفته، اما گفت: «عجب دیباچه ی جذابی، آقای کرش. جوری حرف می زنید انگار کشف جدید شما قرار

است بنیادهای مذاهب جهان را بلرزاند.»

کرش به نگاهی همه‌ی مخزن صحف عتیقه را از نظر گذراند و در دل گفت: نه فقط بنیاد کلیسای ظالم تو را می‌لرزاند که آن را خاکستر خواهد کرد.

کرش مردانی را که در مقابلش نشسته بودند و رانداز کرد. آن‌ها نمی‌دانستند که کرش می‌خواست ظرف سه‌روز دیگر، طی برنامه‌ای دقیق و طراحی شده، کشف جدیدش را علنی کند و آن را با همه‌ی مردم در میان بگذارد. پس از آن، همه‌ی مردم سراسر جهان می‌فهمیدند که چه بازی در میان بوده و تا چه حد همه به اشتباه افتاده‌اند.

www.ketab.ir